

## از خاک تا جلال

عهدجدید، درس ۲۶- مسیح در مکاشفه

یکی از چیزهایی که خیلی درباره‌ی کتاب مکاشفه در عهدجدید دوست دارم، نحوه‌ی تلفیق بسیاری از موضوعات، محتوا و تصاویر عهدعتیق در این کتابه. همونطور که در آغاز مجموعه‌ی از خاک تا جلال گفتیم، برای اینکه درک کاملی از آیات کتاب مقدس داشته باشیم، باید خودمون رو در کل محدوده‌ی مکاشفه‌ی کتاب مقدس غوطه ور کنیم، با عهدعتیق آشنا بشیم، چون عهدعتیق در صفحات عهدجدید به تحقق میرسه. و ما مکرراً اینو در کتاب مکاشفه می‌بینیم.

و من در جلسه‌ی آخرمون گفتم که در ادبیات آخر زمان، می‌تونید هر دیدگاهی درباره‌ی این کتاب داشته باشید، اما یه چیزی که با صدای بلند و به وضوح اتفاق می‌فته، پیروزی مسیح و ملکوت او بر همه‌ی نیروهای شریر در این دنیاست.

برای چشیدن این موضوع، بیایید یک لحظه به مکاشفه، باب چهار، از آیه‌ی دو نگاه کنیم که یوحنا درباره‌ی چیزهایی صحبت می‌کنه که در این رویای غیرقابل توصیفی که مسیح بهش داد، می‌بینه.

یوحنا این فرصت رو داره که به پشت پرده، به تالارهای درونی آسمان نگاه کنه، و حالا با قدرت روح متعهد شده این چیزهایی رو که افتخار دیدنشون رو داشت، برای منفعت ما ثبت کنه. و او در باب چهار، آیه‌ی دو میگه، «فی الفور در روح شدم و دیدم که تختی در آسمان قائم است و بر آن تخت نشیننده‌ای. و آن نشیننده، در صورت، مانند سنگ یشم و عقیق است و قوس قزحی در گرد تخت که به منظر شباهت به زمرد دارد.

و گرداگرد تخت، بیست و چهار تخت است؛ و بر آن تخت‌ها بیست و چهار پیر که جامه‌ای سفید در بر دارند نشسته دیدم و برسر ایشان تاج‌های زرین. و از تخت، برق‌ها و صداها و رعدها برمی‌آید؛ و هفت چراغ آتشین پیش تخت افروخته که هفت روح خدا می‌باشند.

و در پیش تخت، دریایی از شیشه مانند بلور و در میان تخت و گرداگرد تخت چهار حیوان که از پیش و پس به چشمان پر هستند. و حیوان اول مانند شیر بود؛ و حیوان دوم مانند گوساله؛ و حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت؛ و حیوان چهارم مانند عقاب پرنده. و آن چهار حیوان که هر یکی از آنها شش بال دارد، گرداگرد و درون به چشمان پر هستند.»

حالا اگه گوش کنید به تصویری که یوحنا در توصیف چیزی بکار می‌بره که در این رویا می‌بینه، شدیداً شبیه عباراتی هست که در عهدعتیق می‌بینیم. اگه رویای حزقیال نبی درباره‌ی مرکابای چرخان رو به یاد داشته باشید، ارباهی تخت خدا که در آسمان ظاهر شد؛ توصیف چیزی که حزقیال در کنار نهر خابور دید، تقریباً شبیه رویایی هست که یوحنا در بخش‌های درونی آسمان دید، وقتی صحنه‌ی داوری رو می‌بینه که تخت سلطنت خدا، ارباهی تخت سلطنت خدا با دریای شیشه احاطه شده و رعد و برق و همه‌ی این چیزها از وسطش ساطع میشه و چهار تصویر عقاب و شیر و گاو نر و گوساله و انسان به نمایش درمیاد؛ و نه تنها این، بلکه این تصاویر مثل ارباهای خدا، چشم دارند.

و بعد می‌خونیم، «آن چهار حیوان که هر یکی از آنها شش بال دارد، گرداگرد و درون به چشمان پر هستند و شبانه روز باز نمی‌ایستند از گفتن «قدوس قدوس قدوس». این اشعیا شش هست. این چیزیه که اشعیا دید، وقتی خداوند رو بر کرسی بلند و عالی دید و جلالش اون مکان رو پُر کرده بود.

او سرافینی رو می‌بینه که شش بال داشتند و واکنششون رو با آهنگ متناوب و تکرار سه مرتبه ای قدوس می‌سراییدند، «قدوس قدوس قدوس، خداوند خدای قادر مطلق که بود و هست و می‌آید.» و چون آن حیوانات جلال و تکریم و سپاس به آن تخت نشینی که تا ابدالابد زنده است می‌خوانند، آنگاه آن بیست و چهار پیر می‌افتند در حضور آن تخت نشین و او را که تا ابدالابد زنده است عبادت می‌کنند و تاج‌های خود را پیش تخت انداخته، می‌گویند: «ای خداوند، مستحقی که جلال و اکرام و قوت را بیابی، زیرا که تو همه موجودات را آفریده‌ای و محض اراده‌ی تو بودند و آفریده شدند.»

پس صحنه‌ای که برای ما در باب چهارم تنظیم شده، صحنه‌ی تالار درونی، مکان مقدس درونی در پرستشگاه آسمانیه.

و در باب پنج، این نمایش طوری ادامه پیدا می‌کند که به نظر به طرز باشکوهی، عهدعتیق و عهدجدید رو به هم وصل می‌کند و بیابید به این نگاه کنیم. این یکی از عبارات مورد علاقه‌ی من در عهدجدیده. «و دیدم بر دست راست تخت نشین، کتابی را که مکتوب است از درون و بیرون، و مختوم به هفت مهر.»

پس کسی رو می‌بیند که روی تخت سلطنت نشسته و یک طومار دارد، و می‌دوید کلام خدا روی اون طومار یا پوست نوشته شده بود، در دنیای باستان اینها رو لوله می‌کردند. مثل طومارهای دریای مرده که در دهه‌ی چهل پیدا شد. اما در دوران باستان مرسوم بود که فقط در یک طرف طومارهای مقدس بنویسند و این فوق العاده هست که میگه در دو طرف طومار، پشت و جلوی اون نوشته شده بود.

ما این پدیده رو در حزقیال می‌بینیم که خدا طوماری رو به حزقیال داد و بهش گفت باید این طوماری رو که دو طرفش نوشته شده بود، بخوره. و همچنین به ما میگه این طومار شامل بلایا و مراثی و اندوه و ناله بود؛ و این طوماری که الان با هفت مهر، مخفی و مهر شده، طوماری شامل مکاشفه‌ی داوری خدا بر شرارت این دنیاست؛ پس چرا بر پشت و جلوش نوشته شده بود، من نمی‌دونم. اما اینجا ارتباط طوماری رو که حزقیال خورد و طوماری رو که الان در دست کسیه که روی تخت سلطنت نشسته، می‌بینیم.

حالا یوحنا شاهد همه‌ی این چیزهایی هست که جلوی چشمش آشکار میشه و در آیه‌ی دو میگه، «و فرشته‌ای قوی را دیدم که به آواز بلند ندا می‌کند که «کیست مستحق اینکه کتاب را بگشاید و مهرهایش را بردارد؟» می‌دونید، یکی از تفاسیر کتاب مکاشفه استدلال می‌کند که قالب ادبی مکاشفه، رساله نیست، موعظه نیست، تاریخ نمادین نیست، بلکه در قالب باستانی تئاتر نوشته شده. این نمایشی هست که با حرکات متعدد آشکار میشه. و با این نمایش، فشاری برای کشمکش و بلا تکلیفی ایجاد میشه.

حالا من قانع نشدم که در این قالب نوشته شده، اما این عنصر - قطعاً چشمگیره، چون همونطور که یوحنا به بخش درونی آسمان نگاه می‌کند و این طومار رو می‌بیند که در دو طرف نوشته شده، و با هفت مهر، مهر شده، مشتاقانه منتظره ببیند اونجا چیه و می‌شنوه که در آسمان اعلام می‌کنند «کیست مستحق اینکه مهرها را بردارد و چیزهای مخفی در این طومار مقدس را به ما نشان دهد؟»

پس می‌تونید انتظار یوحنا رو تصور کنید. او روی لبه‌ی صندلیش نشسته، اگه نشسته باشه، اما اینطور نبود. او احتمالاً به یک طرف دراز کشیده بود، چون دراز کشیده بود و به این رویایی که آشکار میشد، نگاه می‌کرد. او منظره‌ی تمام نمای آسمان رو تماشا می‌کرد، به بیست و چهار شیخ بر روی تخت و همه‌ی اینها نگاه می‌کرد و منتظر بود قهرمان روی صحنه بیاد و طومار رو بگیره، مهرها رو باز کنه و برای ما رمزگشایی کنه. پس ما این صحنه‌ی انتظار و فشار شگرف رو داریم.

آیه‌ی سه، «و هیچ کس در آسمان و در زمین و در زیرزمین نتوانست آن کتاب را باز کند یا بر آن نظر کند.» و من بشدت می‌گریستم زیرا هیچکس که شایسته گشودن کتاب یا خواندن آن یا نظر کردن بر آن باشد، یافت نشد.» پس کل این فشار انتظار به نومی‌شدید تبدیل میشه.

می‌دونید، یکی از موضوعاتی که داستان نویس‌ها بکار می‌برند، مخصوصاً نویسندگان داستان‌های سری، وقتی میخوان توجه شما رو جلب کنند و این فشار رو نگه دارند، قهرمان رو در یک مخمصه یا تنگنای وحشتناک میذارن؛ و شما در حال خوندن فکر می‌کنید، «هیچ راه خروجی نیست.»

و بعد بر اساس این فرمول، قهرمان از این تنگنا جان سالم بدر می‌بره، اما این بقا منجر به معضل شدیدتری میشه؛ و همینطور بدتر و بدتر میشه، تقریباً مثل فیلم جیمز باند یا سریال‌های قدیمی و سترن که یک قهرمان با طناب به خط راه آهن بسته شده و قطار از راه می‌رسید و بعد تصویر سیاه میشد و باید تا هفته‌ی آینده صبر می‌کردید که ببینید چطوری خودشون رو از این شرایط نجات دادند. پس ما این نوع کشمکش و نمایش رو داریم که بخشی از ادبیات باستانه.

به بعضی از داستان‌های بزرگ تاریخ فکر کنید که شامل این جور چیزها بود؛ مثل داستان شمشیر آرتور پادشاه، اکس کالیبور، که در صخره گیر کرده بود و منتظر قهرمان بود که فقط او قدرت داشت شمشیر رو برداره.

یا حتی شاید تکان‌دهنده‌تر از همه، کمان اودیسه بود، بعد از اینکه اولیسیس رفت و در جنگ تروا شرکت کرد و حالا از همه‌ی این ماجراها عبور کرده و سعی می‌کرد به خونه برگردد. در عین حال، همه فکر می‌کردند او مُرده و پَنلوپه با خواستگاران‌ی که می‌خواستند باهاشون ازدواج کنه، محاصره شده بود. و در خونه‌ی او فقط زنش باقیمونده بود، زنِ ماتم زده‌اش، پَنلوپه؛ و پسرش، تِلماکوس و سگش. (اسم سگ رو فراموش کردم. به هر حال...) بالاخره، او بارها و بارها این خواستگاران رو رد می‌کنه تا اینکه خواستگارها از این داستان خسته میشن و اصرار می‌کنند که به نوعی او باید بتونه با یکی از جنگجویان شهر ازدواج کنه. پس یک مسابقه در قلعه‌ی اودیسه برگزار میشه و کمان اودیسه رو اونجا میذارند و قول میدن مردی که بتونه کمان اودیسه رو خم کنه، می‌تونه با بیوه‌ی او، پَنلوپه ازدواج کنه.

پس این روز پرماجرا از راه می‌رسه و قوی‌ترین مردان این قلمرو میان و همگی بلند میشن و سعی می‌کنند کمان رو خم کنند، اما هیچ کس نمی‌تونه این کمان رو خم کنه. و درحالیکه همه‌ی اونها مشغول این کارند، مردی میاد که لباس گداها رو پوشیده و میاد و به طرف کمان قدم برمی‌داره و اونو می‌گیره و به راحتی عقب می‌کشه و تیرها رو می‌ندازه و همه‌ی این مردها رو می‌کُشه، و این کسی غیر از اولیسیس نیست. او برگشته.

وقتی من یوحنا رو می‌بینم که میگه، «کیست مستحق اینکه کتاب را بگشاید؟» چنین احساسی دارم، چون این سؤال درباره‌ی قدرت نیست؛ سؤال درباره‌ی لیاقته. این سؤاله که «کی مستحقه طومار رو باز کنه و بخونه؟» و یوحنا میگه، «کل قلمرو آسمان رو گشتند و هیچ کس شایسته نبود.»

و اینجا او فکر می‌کنه با محتوای راز تمام دوران‌ها مواجه میشه و حالا قلبش می‌شکنه، چون با نومییدی شدیدی مأیوس شده، چون هیچ کس موفق نشد. پس گفت، من بشدت می‌گریستم زیرا هیچ کس شایسته نبود. «و یکی از آن پیران به من می‌گوید: «گریان مباش! اینک آن شیری که از سبط یهودا و ریشه داود است، غالب آمده است تا کتاب و هفت مهرش را بگشاید.»

درباره‌ی بالا و پایین شدن احساسات صحبت می‌کنید، یوحنا یکی از اونها بود، انتظار شادی بخش برای دیدن بازگشایی طومار، به نومییدی شدید تبدیل شد، وقتی شخص شایسته‌ای رو پیدا نکردند و حالا یکی از مشایخ در گوشش زمزمه می‌کنه، «گریان مباش! نومیید نشو! یک نفر شایسته هست، اینک آن شیری که از سبط یهوداست غالب آمده، کسی که از ریشه‌ی یَاساست.»

حالا عزیزان، اگه با عهدعتیق آشنا نباشید، این هیچ مفهومی نداره، اما یوحنا با عهدعتیق آشنا بود. او می‌دونست این تصویر شیر سبط یهودا اشاره به کتاب پیدایش بود، به برکت پدرسالارانه که یعقوب به پسرانش داد. وعده‌ی ملکوت برای قبیله‌ی یهودا بود، و یهودا، پسر-یعقوب، به «توله‌ی شیر» معروف بود، پس او پادشاه میشد. اما پادشاهی که اینجا بهش اشاره شده، پادشاهیه که از نسل داوده، از ذریت یسی. و داود به شیر یهودا معروف بود، اما معلومه که اینجا به پسر-بزرگتر داود، به مسیحا، به عیسی، شیر یهودا اشاره می‌کنه. پس یوحنا گفت، «باشه! باشه!» مثل اینکه که تلماکوس منتظر پدرشه که بیاد و کمان رو خم کنه. حالا یوحنا میگه، «باشه، شیر یهودا که غالب شد، کجاست؟» او حالا منتظر اصلانه که بیاد و با پاها و بازوها و اندام مردانه و پنجه‌های قدرتمندش روی صحنه فرود بیاد و طومار رو بگیره و مهرها رو باز کنه و بذاره که ما رازهای خدا رو ببینیم.

«و دیدم در میان تخت و چهار حیوان و در وسط پیران، بره‌ای چون ذبح شده ایستاده است.» بیایید اینجا مکث کنیم. او منتظر این وحش باشکوهه، این شیر با نهایت قدرتش بیاد و طومار رو باز کنه، اما وقتی برمی‌گرده شیر رو ببینه، فقط یک بره نمی‌بینه، بلکه یک بره‌ی ذبح شده می‌بینه.

یک بره که ذبح شده. او نماد قدرت رو نمی‌بینه. نماد تعالی رو نمی‌بینه. خادم رنج‌دیده‌ی خدا رو در فروتنی، مصائب و حِلْم و تواضعش به عنوان قربانی برای قوم خدا می‌بینه. «در وسط پیران، بره‌ای چون ذبح شده ایستاده است و هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به تمامی جهان فرستاده می‌شوند. پس آمد و کتاب را از دست راست تخت نشین گرفته

است. و چون کتاب را گرفت، آن چهار حیوان و بیست و چهار پیر به حضور بره افتادند و هر یکی از ایشان بربطی و کاسه‌های زرین پر از بخور دارند که دعاهای مقدسین است. و سرودی جدید می‌سرایند.»

یادتونه که وقتی درباره‌ی این صحبت کردیم که در عهدعتیق سرودها چطوری تصنیف می‌شدند تا پیروزی جدیدی رو که خدا برای قومش بدست آورده بود، جشن بگیرند؟ سرود موسی، سرود دبور، و حالا سرود جدیدی رو داریم که توسط مقدسین آسمان تصنیف شده، درحالیکه اونها با کاسه‌های دعای قوم خدا حاضر میشن، کسانیکه در پشت مذبح گریه می‌کردند و منتظر رستگاری اونها بودند.

حالا سرود جدیدی رو برای این بره می‌خونند. و خدایی که روی تخت سلطنت نشسته، طومار رو به بره می‌ده، چون بره در این آزمون موفق شد. آیا سؤال یادتونه، «چه کسی مستحقه؟» و اصل کلام این سرود جدید چیه: «مستحق است بره که قوت و دولت و توانایی و اکرام و جلال را بیابد.» پس حالا همه‌ی لشکریان آسمان در وصف ستایش بره می‌سرایند، چون حالا بره در آسمان ظاهر میشه تا پاداشش رو بگیره، تخت سلطنتش رو بگیره، چون مأموریتش رو انجام داده. او کاری رو انجام داد که برای انجامش به دنیا فرستاده شد. او کارش رو به انجام رسوند.

«مستحق گرفتن کتاب و گشودن مهرهایش هستی زیرا که ذبح شدی و مردمان را برای خدا به خون خود از هر قبیله و زبان و قوم و امت خریدی و ایشان را برای خدای ما پادشاهان و کهنه ساختی و بر زمین سلطنت خواهند کرد.» و دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار را که گرداگرد تخت و حیوانات و پیران بودند و عدد ایشان کرورها کرور و هزاران هزار بود؛ که به آواز بلند می‌گویند: «مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» و هر مخلوقی که در آسمان و بر زمین و زیرزمین و در دریاست و آنچه در آنها می‌باشد، شنیدم که می‌گویند: «تخت نشین و بره را برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا ابدالابد.» می‌بینید، مهمه که بتونیم به اصل تفسیر جامع این کتاب دست پیدا کنیم، خواه گذشته گرا باشه یا آینده گرا، تاریخ گرا یا آرمان گرا؛ اما خبر خوش اینه که می‌تونیم هریک از این نظرات رو در نظر بگیریم و همچنان به این پیغام برسیم که یک چیزی قطعی، اینکه بره غالب شده و جلال یافته و به همه‌ی قومش وعده می‌ده که اونها هم در حضورش مشارکت می‌کنند، چون به او اقتدار داده شده که کتاب رو باز کنه. این بره‌ای هست که کتاب بره رو در دست داره، کتابی که در اون سرنوشت ما مَهر شده و این مکاشفه‌ی جلال اوست، که وعده‌ی جلال ما رو می‌ده.